درباره برج ساعت مکه و ساخت‌وسازهای اطراف کعبه

گرینویچ عربی

نیما توسلی

«آینده از آن جوان‌هاست. آنهایند که راه شخصی خود را می‌یابند و دیر یا زود راهی برای شکل‌دادن به ایده‌هایشان پیدا می‌کنند، اما درس‌های مهمی برای باتجربه‌ها هست که «دارالهندسه» به آنها پیشکش می‌کند». اینها چکیده نظرات کمال‌الشاعر، بنیان‌گذار گروه بزرگ معماری دارالهندسه است؛ معماری که در سال ۲۰۰۸ درگذشت و حالا پسران او میراث‌دار نگاه پدر به شهر، معماری و آینده شده‌اند. به‌واسطه این گروه معماری بزرگ که در بیروت مستقر است، سر و شکل شهرهای زیادی تغییر کرده. مکه از شهرهایی است که به‌واسطه ساخت «برج ساعت» و دیگر برج‌ها در یکی، دو سال گذشته از سوی این گروه، تغییرچهره داده است. زائران بیت‌الله‌الحرام - که مسافران عمده و نهایی این شهر را شامل می‌شوند- این روزها با شهری در حال تحول روبه‌رویند. کعبه در محاصره جرثقیل‌هاست. مسجدالحرام در میان برج‌های سربه‌فلک‌کشیده محصور شده. زائران بر پله‌های مسجدالحرام که می‌نشینند، در افق دیدشان برج‌های بلندمرتبه و جرثقیل‌های بی‌شمار را می‌بینند که بی‌صبرانه و شبانه‌روز مشغول کارند. همه اینها طرح‌های توسعه مسجدالحرام است. این، تصویر امروز مکه است که با برج ساعتش تکمیل می‌شود. مسئولان سعودی می‌گویند هدف از نصب چنین ساعتی در مکه آن است تا ۱/۵ میلیارد مسلمان جهان از این پس به‌جای استفاده از زمان به‌وقت گرینویچ یا همان GMT، از زمان اسلامی یا Islamic Mean IMT (Time) استفاده کنند. ساعت جهانی یا ساعت گرینویچ (GMT) اصطلاحی است که به زمان در گرینویچ لندن اشاره دارد.

این زمان نباید با ساعت هماهنگ جهانی اشتباه گرفته شود. این دو ساعت می‌توانند تا ۰٫۹ ثانیه با هم تفاوت داشته باشند و هردو به نحوی مبدأ ساعت زمانی کشورهای جهان هستند. اما چرا ساعت مکه باید جایگزین ساعت گرینویچ شود؟ پاسخ این سؤال را پنج سال پیش، شرکت‌کنندگان در همایش «مکه؛ مرکز زمین» در قطر دادند. آنها با اشاره به اینکه مکه مرکز زمین است، گفتند باید از زمان مکه به‌عنوان زمان واحد جهانی به‌جای گرینویچ لندن استفاده شود. استدلالشان این بود که ساعت گرینویچ براساس سیطره استعماری انگلیس به‌عنوان معیار انتخاب شده که باید ساعت مکه جایگزین آن شود. این عده، علمای مسلمان ژئولوژی و شریعت بودند که خواستند از ساعت مکه به‌عنوان زمان واحد جهانی به‌جای گرینویچ لندن بهره‌مند شوند، چراکه معتقدند تحقیقات علمی دقیق نشان داده مکه، مرکز زمین به‌شمار می‌رود. بنابراین خواستار استفاده از ساعت اسلامی مکه به‌جای گرینویچ شدند. این ساعت قبله را در هر مکانی در جهان مشخص می‌کند و عقربه‌های آن با حرکت طواف دور کعبه از چپ به راست و برعکس عقربه‌های ساعت‌های موجود است. یوسف القرضاوی، رئیس اتحادیه جهانی علمای مسلمان، طی این همایش از علمای مسلمان دعوت کرد زمان را به وقت مکه تغییر دهند؛ چراکه این شهر مرکز کره‌زمین است. سازندگان ساعت مکه معتقدند این ساعت با توجه به دستاوردهای علمی، در مرکز زمین قرار دارد و اگر به‌جای گرینویچ به‌عنوان ساعت جهانی مورد استفاده قرار گیرد، کاملا درست است. این ساعت، قبله را از هر مکانی در جهان نشان می‌دهد و عقربه‌های آن برعکس ساعت‌های فعلی است و مانند حرکت ستاره‌ها و اجرام آسمانی بوده و حتی موافق گردش خون در بدن انسان است.

از این استدلال‌ها که بگذریم، موضوع مهم درباره ساخت‌وسازهای اخیر اطراف کعبه، تهدیدی است که هویت معمارانه قبله دوم مسلمانان را تهدید می‌کند. هرچند مجریان طرح توسعه بیت‌الله‌الحرام عقیده دارند این ساخت‌وسازها همسو با تحولات طبیعی مکه و امری ناگزیر است، بااین‌حال، منتقدان این اقدامات، کم نیستند. هویت مکه در حال تهدید است و منظره نازیبایی از مکه مقابل چشم زائران است. منتقدان بر این عقیده‌اند که اماکن و محلات قدیمی مکه معظمه، با این طرح‌ها به‌کلی آسیب دیده است و البته پاسخ سازندگان این برج‌ها به انتقادها این بوده که سالانه ۹ میلیون زائر بیت‌الله‌الحرام وارد مکه می‌شوند که این میزان در یکی، دو سال آتی به ۱۰ میلیون نفر خواهد رسید. این شهر پاسخ‌گوی اسکان و ارائه خدمات به این عده نیست و مکه نیازمند تغییراتی در سطح کلان معماری و شهرسازی است و راهی جز این طرح‌های بزرگ وجود ندارد.

عکس: GettyImage

تا امروز شاهد مرگ ۹۵ درصد از تاریخ شهر مکه بوده‌ایم. درحالی‌که تنها مدخل‌های مجامع جهانی به موضوع افزایش تخریب آثار میراث فرهنگی در عربستان را می‌توان در آمارهای مؤسسه گالف به‌دست آورد.

این مرکز معتبر که رصد فعالیت‌های ساخت‌وسازی و عمرانی را در سطح جهان به عهده دارد، چندی پیش در گزارشی فاش کرد در ۲۰ سال اخیر، سعودی‌ها، حداقل ۹۵ درصد از ساختمان‌های باستانی شهر مکه را تخریب کرده‌اند که ستون‌های دوره عثمانی و عباسی از مهم‌ترین آنهاست، به‌طوری‌که حتی گزارش شده ستونی که مسلمانان معتقدند پیامبر اکرم(ص) از کنار آن معراج خود را آغاز کرده نیز از گزند بلدوزرها و ماشین‌های تخریب به دور نمانده. حتی سال گذشته پرنس چارز که او را یکی از مدافعان آثار تاریخی جهان می‌دانند، به عربستان سفر کرده بود تا نگرانی خود را درباره وضعیت آثار باستانی مکه با مقامات سعودی در میان بگذارد، اما هنوز روشن نیست آیا این بریتانیایی، توانسته سعودی‌ها را قانع کند با روش‌های دیگری به جز تخریب، هتل‌های پنج‌ستاره خود را بالا ببرند یا نه؟

اتاق روشن

گرافیک ایرانی با میهمانان آن‌سوی آب

تورج صابری‌وند
طراح گرافیک

آبی که بر آسود زمینش بخورد زود/ دریا شود آن رود که پیوسته روان است. اگر سالنی که استفان زاگمایستر از تجربه‌های کاری و شیوه‌های جدید دیزاینش گفت فراموشمان شده، سالن سخنرانی رودی بارو و کن کاتو، هفته پیش در موزه هنرهای معاصر یادمان هست؛ سالنی که حتی برای ایستادن هم جا نداشت و مجبور شدیم گوشه سکو، بغل‌دست سخنران، جای کوچکی پیدا کنیم و سخنان طولانی‌شان را گوش کنیم و بعد، تمام موزه را راه برویم تا کارهایشان را مشتاقانه ببینیم. در حالی که جلسات مجامع عمومی انجمن صنفی طراحان گرافیک ایران به‌سختی به حد نصاب می‌رسد، استقبال از نمایشگاه‌ها و سخنرانی‌هایی از این دست پرشور و جالب‌توجه است؛ نمایشگاه‌ها و سخنرانی‌هایی که در سال‌های اخیر بیش از پیش اسباب دلخوری بعضی از پیشکسوتان گرافیک ایران شده. مهم، چرایی استقبال از طراحان «خارجی» است. طراحانی که از آن سوی آب‌ها می‌آیند، حرف‌ها، رویکردها و نگرش‌های جدیدی به گرافیک و دیزاین دارند. آنها نه‌تنها ایده‌هایی برای کار که سبک‌های جدیدی از زندگی طراحانه با خود دارند. درحالی‌که در گرافیک ایران نه کتاب جدیدی نوشته می‌شود، نه سخنرانی حرف تازه‌ای دارد و درحالی‌که خاطره‌ها و گلایه‌ها، تکرار مکررات است، عادی به نظر می‌رسد که نسل نو ایران مشتاق دیدن و شنیدن طراحانی با ایده‌ها و حرف‌های جدید باشند. نسل نو ایران، از حرف‌های تکراری، از خاطره‌های تکراری و از پوسترهای تکراری که در تمام سال‌های گذشته بارهاوبارها

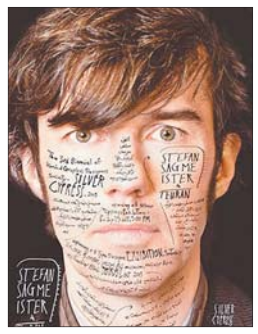

به سمع و بصر و نشر رسیده خسته و ملول شده. دانشگاه‌ها و سرفصل‌های آموزشی‌شان سال‌هاست که بی‌تغییر مانده و کهنگی و ناکارآمدی‌اش منجر به تأسیس آموزشگاه‌های خصوصی شده که تلاش می‌کنند شکاف میان دانشگاه و واقعیت‌ها را پر کنند. بمانند که در آن آموزشگاه‌ها هم گاهی همان استادان پای تخته‌اند. گرافیک ایران، هنوز در خم کوچه‌ای است که مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های شناخته‌شده‌ترین طراحانش از«هنر گرافیک» می‌گوید و چندروز بعد همان طراح، جایی دیگری می‌گوید «گرافیک هنر نیست». نسل نو پای این سیالیت نمی‌نشیند. از سویی دست‌کم برای بخش مهمی از نسل نو، گرافیک، نه هنر است و نه شعر و شاعری. برای اینها گرافیک، دیزاین است، یک تخصص است. یک شغل جدی است، نه دل‌مشغولی آخرهفته‌ای. مثل نسل‌های پیشین به آن عشق هم می‌ورزد اما از آن پول هم درمی‌آورد، قسط و اجاره‌خانه هم می‌دهد و از داشتن شغلی چنین هیجان‌انگیز خوشحال است. آن را جدی می‌گیرد و برای رشد آن تلاش می‌کند. می‌خواند، یاد می‌گیرد، جست‌وجو می‌کند و حرص و ولعی هم برای شنیدن حرف‌های نو و دیدن روش‌های جدید دارد؛ از هرکسی، از هرکجا و به هرزبان. کافی است غر نزنند و حرف تازه بگویند. برای همین هم قدردان تمام کسانی است که برای حضور آثار و طراحان بزرگ جهان در ایران تلاش می‌کنند؛ از انجمن صنفی طراحان گرافیک ایران گرفته تا ایرج میرزاعلیخانی‌ها و لادن رضایی‌ها که بی‌منت پنجره جهان را برای طراحان نسل نو ایران باز می‌کنند.

تابلو کلمات

از شاعرانگی در نقد تا نصیحت کیارستمی

احمدرضا دالوند

به‌خاطر دارم هنگامی که در دهه ۶۰ در ماهنامه «آدینه» هم تصویرگری می‌کردم و هم می‌نوشتم، نمایشگاهی از طرح‌های رنگین فرشیدمثقالی در کتابسرای صادق سمیعی برگزار شد. کارهای آن نمایشگاه، نه مانند تصویرسازی‌های آشنا و مألوف این هنرمند بزرگ بود و نه به پوسترهای عمدتا دست‌ساز او شباهت داشت. فرشید مثقالی، ۵۰ ورق مرغوب کاغذ اشتنباخ را بستر کارهایش قرار داده بود و با مدادشمعی و مداد رنگی و با رنگ‌های شاد، صورتی، زرد، آبی و نارنجی، بنفش، سبز و... و با اجراهایی بی‌نهایت رها و بی‌تکلف غوغایی به پا کرده بود. هنگام ورود به سالن، همین‌طور که از مقابل تابلوها می‌گذشتی، حس می‌کردی باد از نخستین تابلو وزیده و طرح‌ها، نقش‌ها و رنگ‌ها را با خود تا فریم پنجاهم به حرکت و جنبش در آورده است. مست تماشای آثار مجذوب‌کننده مثقالی بودم که آیدین آغداشلو از در وارد سالن شد. نگاهی سرسری به کارها انداخت و هنگامی که مکث و دقت من را دید، گفت آخه اینا دیدن دارند؟

من آمده بودم تا برای صفحه تجسمی آدینه یک متن بنویسم و البته بار دومم بود که این نمایشگاه را با دقت و شور بسیار می‌دیدم. از همان ۳۰ سال پیش آموختم که به نگاه اول و احساسات نسنجیده اولیه نسبت به اثر هنری خیلی تکیه نکنم و دست‌کم دو بار یا بیشتر از نمایشگاه دیدن کنم که در آمدم و به آیدین گفتم: بیننده وقتی تابلوهای تو را می‌بیند، می‌تواند تشخیص دهد که چه زحمتی کشیده‌ای، حتی ممکن است بپرسد قیمت این سیب، این ترمه یا ظروف آنتیک در تابلوهای شما چقدر است؟ و ادامه دادم در نگاه به آثار تو می‌توان گفت آیدین چه زحمتی کشیده ولی در مقابل آثار مثقالی می‌توان گفت: چه عالی زیربار تکلف و تفاخر تکنیکی زائد نرفته... بحث به درازا کشید و مسافت زیادی از کتابسرای خیابان وزرا به سمتی حرکت کردیم. باری، من نقد کوتاه خود را بر آثار شگفت فرشید مثقالی نوشتم، با این تیتر: «تراژدی به روایت رنگ‌های شاد».

ناگفته نماند که در هنگام برپایی نمایشگاه، شخص فرشید مثقالی در ایران نبود و کارها را خانمش پیگیری می‌کرد. من اصلا نه ایشان و نه خانمشان را هرگز ندیدم. تا روزی عباس کیارستمی با دفتر آدینه تماس گرفت که می‌خواهد فردی به نام دالوند را ببیند. گویا مثقالی مجله آدینه و نقد من را دیده و به کیارستمی گفته بود و لابد از نوشته من ابراز رضایت کرده بود؛ آنچنان که کیارستمی شخصا به آدینه آمد تا مراتب تشکر دوستش را به من بگوید (حافظه من چنین چیزی را ذخیره کرده است). آن زمان فیلم «خانه دوست کجاست» عباس کیارستمی تازه داشت اکران می‌شد. این همه مقدمه‌چینی کردم تا بگویم، وقت رفتن کیارستمی از دفتر آدینه، خصوصی به من گفت: «سعی کن عواطف، احساسات و توصیفاتت را جاهای دیگری خرج کنی و این‌قدر نقدهایت را در زر و زیور کلمات شاعرانه و توصیفات ادیبانه نریز؛ زیرا مخاطب به‌سختی منظور فنی تو را ازلابه‌لای این همه شاعرانگی درک می‌کند».

او رفت، اما طنین حرف‌هایش در ذهن من باقی ماند. نکته‌ای که به من گوشزد کرد، خیلی بار معنایی داشت و من تا ته قضیه را گرفتم. این شد که از شماره بعد دیگر نوشته‌ای برای چاپ ارائه نکردم. روزی شادروان دکتر علی‌محمد حق‌شناس که ادیبی ممتاز و زبان‌شناسی قهار بود در تحریریه آدینه به من رو کرد و گفت: «چرا دیگر چیزی از شما نمی‌خوانیم؟ شما که خیلی شیرین و شاعرانه می‌نویسی؟ پاسخ دادم از نثر خودم راضی نیستم. به دلیل همین زیبانویسی و شاعرانگی است که روزه ننوشتن گرفته‌ام». به استاد گفتم این چیزهایی که من می‌نویسم بیشتر قطعات ادبی‌اند تا نقد. ادامه دادم: «به همین دلیل فعلا نمی‌نویسم تا ببینم چه می‌شود و این شد که تا ۱۰ سال چیزی برای نشر ننوشتم. برای خلوت خودم چرا؛ اما برای نشر هرگز. در این ۱۰ سال، پدر شدم، تدریس کردم، سفر رفتم و راه‌های زیادی طی کردم. خواندم و تحقیق کردم... . درحالی‌که در آن سال‌ها، هم سردبیران و هم مخاطبان و هم هنرمندان از نوشته‌های من راضی بودند. ۱۰ سال بعد، زمانی که کسرا نوری، سردبیر روزنامه ایران بود و مسعود شهامی‌پور، مسئول صفحات داخلی، آرام‌آرام برای ایران شروع به نوشتن کردم. حتی زمانی که با شهامی‌پور در ماهنامه گلستانه در دوره نخست همکاری من با این مجله (اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه۸۰)، ارتباط حرفه‌ای بسیار نزدیکی داشتیم، برای گلستانه همه کاری کردم جز اینکه نقد بنویسم و برای جبران این منظور، علی‌اصغر قره‌باغی را به گلستانه معرفی کردم. (البته بعدها یک دوره خیلی جدی در گلستانه نوشتم)

باری، نقد کیارستمی در آن دیدار به یادماندنی بر شیوه نقدنویسی من تاثیری همیشگی گذاشت. من هم هنوز جوان بودم. باید زمان می‌گذشت تا بدانم آن نوشته‌های نخستین من در زمره به اصطلاح «نقدهای توصیفی» بوده‌اند. یعنی نخستین گونه‌های نقد که شعرا و ادیبان با نثری زیبا به توصیف آثار نقاشان و پیکره‌سازان می‌پرداختند. الان می‌فهمم که من هم از توصیف شروع کرده بودم، اما این شانس را داشتم که توسط یک فیلمساز پیشرو که به «سادگی در کمال» مشهور است، مورد ارزیابی قرار بگیرم. این را اضافه کنم که شاعرانگی در نقدنویسی از زهر و سم برای نویسنده و هنرمند مهلک‌تر است؛ بلایی که اهل قلم غیرمتخصص در هنرهای تجسمی، برسر بسیاری از نقاشان ما در این ۷۰ سال آورده‌اند.

چوب‌وارگی، بیماری انسان معاصر

حسین گنجی

روان‌شناسی آن را اختلال می‌داند؛ اختلالی در مغز که یکباره انسان را به خواب می‌برد. البته خوابی که می‌شنوی، می‌بینی، ولی بدنت در خواب به‌سر می‌برد و تو نمی‌توانی هیچ عکس‌العملی را از خود نشان دهی. این واقعه زمانی اتفاق می‌افتد که تو بخواهی یکباره دربرابر اتفاقی عکس‌العمل نشان دهی و بدنت از همراهی سر باز زند. زمان که به درازا می‌کشد، این حس که نامش کاتالپسی است و معنی شده است به چوب‌وارگی، تو را به یک ناظر تبدیل می‌کند؛ ناظری که بر محیطش اشراف دارد ولی از دخل و تصرف در آن ناتوان است. یک نوع احساس غربت و دوری با محیطی که در آن وجود دارد. به یک نوعی دچار فقدان می‌شوی، انگار ناامید شده باشی، انگار دیده نشده باشی، انگار احساس کنی درک نمی‌شوی و به یک جمله بزرگ و هولناک برسی و با خودت مدام زمزمه کنی «چه فایده» و این تو را از درون آنقدر خالی کند که دیگر دست به هیچ کاری نزنی. بخوابانند زیر گوشت، تو نگاه کنی، مثل شیء با تو رفتار کنند و تو را بیندازند گوشه و تو هیچ نگویی، حتی به تو صدمه بزنند، پایت را قطع کنند و تو صدایت درنیاید، با اینکه درد را به‌خوبی حس می‌کنی و خوب می‌فهمی این زندگی نیست این نوعی تازه از مردن است؛ نوعی مردن که تو و جامعه‌ات با هم به این کشف تازه رسیده‌اید. آثاری که در گالری جرجانی با تکنیک‌های مختلف و به شکل عکس و چیدمان و ... گرد هم آمده‌اند و تحت‌عنوان کاتالپسی قرار گرفته‌اند، انگار از این جنس حرف‌ها دارند. بازیگر اصلی تمام کارها در فرمت‌های مختلف، چه در ویدئوآرت، چه در عکس و چه در چیدمان، یک‌تنه پلاستیکی ماکت است که در یک‌جا پایش را از دست داده است و در جای دیگر خودش را و در جای دیگر انگار دیگری را از دست داده است. او در کارها عاشق است ولی معشوقی ندارد. دهان دارد ولی حرفی ندارد. گاهی دست یا پا دارد ولی عکس‌العملی ندارد.

او همه‌چیز را می‌بیند ولی چشمی ندارد که درون گودی صورتش تو را جذب کند. او هست، همه‌جا، در تمام آثار، نشسته، خوابیده، ایستاده، ولی در هیچ‌کجا نیست. او با همین کارهایش، نبودنش را فریاد می‌زند و اعتراض می‌کند. گروه هنرمندی که توانسته‌اند به این ایده با یک بازیگر توانا به نام ماکت، رنگ و جلای حرف‌هایشان را بپوشانند، سام کلانتری، آتوسا جان‌نثاری، هومن نوبخت، پدرام تنعمی، مریم عنایتی، لیلا میری و پونه جعفری‌نژاد هستند. اگر می‌توانستند فضاهای دیگر را در کارهایشان دخالت دهند یا ماجرا را به شهر و خانه و زیست امروزین می‌کشاندند، این تصورات می‌توانست رنگ‌وبوی هولناک‌تری به خود بگیرد و ما به شکلی از کاتالپسی می‌رسیدیم که در عین سکوت، مبارز است و با نگاهش و با سکوتش تماشاگر را دچار عذاب وجدان می‌کند. به تماشاگرش می‌گفت که تو نیز کاتالپسی شده و روزمرگی تو را بی‌حس کرده است. محیط را نمی‌بینی، آدم‌ها را نمی‌بینی، دوستانت را نمی‌بینی، حتی آنکه آن گوشه دارد کم‌کم جان می‌سپارد یا آنکه خودش را به هر کاری زده است، نمی‌بینی و انگار مسخ شده. اما در یک فضای کوچک و تاریک یک گالری مگر چقدر می‌توان حرف زد. شاید این همان هنری است که نیاز دارد به فضای عمومی‌تر کشیده شود و قدری با مردم روراست‌تر و بی‌رودربایستی‌تر سخن بگوید. کاتالپسی که من دیدم، هشداری بود به انسانی که وجدان و اخلاق و حس و عملش افول کرده و به‌نوعی تن به یک هیپنوتیزم ویرانگر داده است؛ مثل کسی که تن به خوابی سپرده است که هرچه فریاد بزنی با اینکه بیدار است، تن به بیداری نمی‌دهد.

ابهام‌زدایی از ماجرای ونیز

علی فرامرزی
نقاش

پیوند هنر با دنیای اقتصاد متزلزل است و ناپایدار؛ لحظه‌ای شیرین و دوست‌داشتنی و لحظه‌ای دیگر تلخ و نگران‌کننده. بندبازی هنر روی طناب اقتصاد همواره نشانگر آسیب‌پذیربودن ذات هنر یا به بیان دیگر حساس و ظریف‌بودن شاکله‌های آن است. هر رویداد، هر کنش و واکنش اقتصادی در جهان بر بازار حساس هنر تأثیر می‌گذارد. با اینکه برگزاری بی‌نال‌ها، حراج‌ها یا خرید آثار هنری از جمله مصادیق مشارکت بخش خصوصی با هنرمندان است، اما هنرمندان همیشه دل‌نگرانی‌هایی در زمینه استقبال نهادهای مالی پشتیبان، از خود دارند و گویا به شکلی کلی‌تر هنر همواره با اضطراب و نگرانی در پیوند است؛ اضطرابی بجا خصوصا آنجا که پای سودجویی عده‌ای خاص در میان است. اما وقتی پای یک سرمایه‌دار وسط می‌آید که به‌جای مصرف بیمارگونه دارایی خود، درآمدش را صرف پیشرفت و تعالی فرهنگ و هنر می‌کند، این اضطراب شاید بی‌مورد باشد.

حرکت مرکز هنرهای تجسمی در جهت شرکت در بی‌نال ونیز و همکاری و مشارکت با بخش خصوصی در این زمینه، باوجود همه حرف‌وحدیث‌ها و نگرانی‌ها، تصمیم درستی بود که باید روزی گرفته می‌شد. این امر ناگهانی و به‌دور از سابقه هم نیست و در بخش‌های دیگر فرهنگی سال‌هاست که انجام می‌شود. اگر سرمایه‌گذار خصوصی کتابی منتشر نمی‌کرد، صنعت نشر به بالندگی کنونی می‌رسید؟ مگر غیر از این است که اکثر فیلم‌ها را سرمایه‌گذاران خصوصی می‌سازند؟ چنددرصد از سرمایه‌گذاران کنسرت‌های موسیقی افراد غیردولتی هستند؟ مگر فستیوال‌های فیلم در دنیای آزاد از اسپانسرهای خصوصی استفاده نمی‌کنند؟ آیا جز این است که مدارس غیردولتی و بسیاری از پدیده‌های دیگر فرهنگی و هنری از پشتیبانی مدیران غیردولتی سود می‌برند!؟ چگونه است که وقتی این اتفاق در بخش تجسمی می‌افتد، حساسیت‌برانگیز می‌شود؟ آیا جز این است که چون مسبوق‌به‌سابقه نیست، تعجب برمی‌انگیزد!؟ البته نبودن هر تصمیمی، بگومگوهای خاص خودش را دارد و نباید از آن واهمه داشت؛ آنچه در این بین جای سؤال دارد این است که وقتی در مورد مشارکت تا جایی پیش می‌رویم که از سرمایه‌گذار خصوصی سود می‌بریم، در زمین برنامه‌ریزی و اجرا نباید از انجمن‌های تجسمی به‌عنوان نمایندگان منتخب تولیدکنندگان آثار استفاده کرد؟ آیا نقش دولت فراهم‌کردن بستر مشارکت و تجربه‌اندوزی- ان‌جی‌او- ها نیست؟

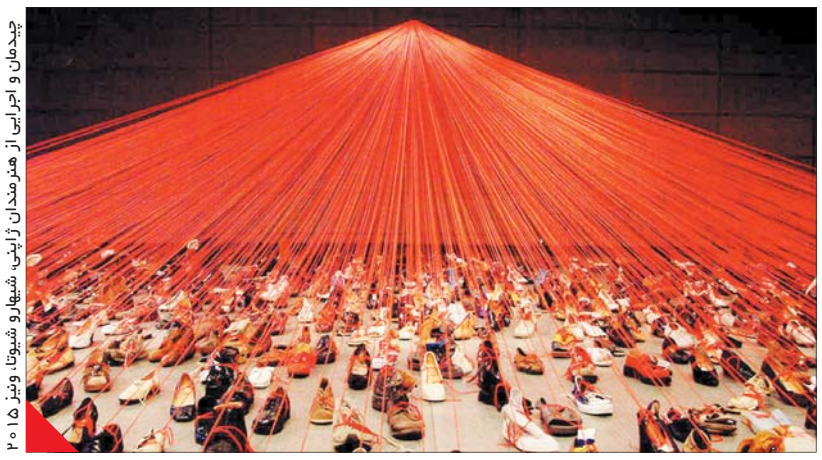

چیدمان و اجرایی از هنرمندان ژاپنی، شیهارو شیوتا، ونیز ۲۰۱۵

آثار نازگل انصاری‌نیا در غرفه ایران، ونیز ۲۰۱۵